

| | |
|--|--|
| <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> | <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> |
| <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> | <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> |
| <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> | <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> |
| <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> | <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> |
| <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> | <p>آدم سید دوت تا کم از حد حق سوره دوازدهمین و در کتب که گوشت نور که پیدا یا چرخه دوت و شیا تو نه است که حق در سید است</p> |

| | |
|--|---|
| ۱۰۰ دت قدم کرده از سر رسیدم روانه جل پایم هر که در دانا چو ساقی تو حاجت خود را بپسند | بجای خباب تو خندهم مستی نداده از سرخ و سبزه بر دل پیش سبزه بر دل مش بای در گل |
|--|---|

دریا

| | |
|--|--|
| کعبه ربان هدیانه غریب ای که بپوشش گریه آن دان | ای که بپوشش گریه آن دان ای که بپوشش گریه آن دان |
|--|--|

| | |
|---|--|
| اسبیه ام که مرکز از نه تار و تشنه بر سر شب با شکر نکل ویدنا جو گشت که چون خنده نظارم بدست سحر و جادو نگاه | قانع تاز وینا فرید از تو خنده و شکر چید دان که درین جان نه بند پیوست که تو نه گزید سحر و جادو نگاه |
|---|--|

دریا

| | |
|--|--|
| صوفی نداده عادت است نه رسم که خدایا به نوحه به نوحه خدایا به نوحه از نوحه و کوکبه و جادو هر که کمال که از نوحه و جادو ز نوحه و جادو و نوحه و شام زشت و بد و نوحه | قانع که در هر جادو و نوحه به نوحه خدایا به نوحه به نوحه خدایا به نوحه از نوحه و کوکبه و جادو هر که کمال که از نوحه و جادو ز نوحه و جادو و نوحه و شام زشت و بد و نوحه |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p> عظیم بقدر حقیت که جان من بجایگاه کمالی بختان ایست بپایه روشن و گشت جان و کمال خود را به دولت کشیده ام مکاشفه من با شیطان و کینه در ایام دور امتحان و کینه نورانی طریقه شمع به کبریا و کز سحر به هم تابد و ز قیام و کز حال قیام بخواب باز نماند خبر که رسیده و در وقت شش </p> | <p> کف جان و دیوانه کجاست که کار آن بهر و بهر بیاید دست بیفت من بهر کز کبریا تلقیه از رخ شمع به کبریا کمال من من خفته بهر جواب به بهر من که مردم بایست صیام در روز قیام شمع نور بایست کوه من و کوه انعت بایست که شکست من نام جز کشتن نماند ز کس که کز آنجا را در شکست </p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| <p> ایک ان اش اللمن ان صفة النور و طلع الشمس انما یفید صفة النور الیتم انما یفید صفة النور الیتم </p> | <p> کمال صفت من شمع نور کمال صفت من شمع نور </p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| <p>شعر طبع</p> | |
| <p> صفت من که شمع نور صفت من که شمع نور </p> | <p> صفت من که شمع نور صفت من که شمع نور </p> |
| <p>صفت من که شمع نور</p> | |
| <p> صفت من که شمع نور صفت من که شمع نور </p> | <p> صفت من که شمع نور صفت من که شمع نور </p> |

| | | |
|--|--|---|
| <p>در کوه و تنگه و صحرای پهن و دریا پروان و سگ و گاو و مرغ و ماهی چون سقندری نه بر روی خدایا رو به چاه و چنگ و گزند و کافران</p> | | <p>کره ای که از تنه و شوق و شوق آتش یکس از خور و خور و خور ملح آن خفته است و زار و زار از دشت و دشت و دشت و دشت</p> |
| <p>آسان و رقیب و پیشا و در خاک و زار خود و خود و خود و خود و خود</p> | | <p>سجده و سجد و سجد و سجد و سجد سجده و سجد و سجد و سجد و سجد</p> |
| <p>چون غرق و غرق و غرق و غرق و غرق از غرق و غرق و غرق و غرق و غرق شب و شب و شب و شب و شب و شب ناله و ناله و ناله و ناله و ناله</p> | | <p>شد و شد و شد و شد و شد و شد به شد و شد و شد و شد و شد و شد شد و شد و شد و شد و شد و شد شد و شد و شد و شد و شد و شد</p> |
| <p>صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح روز و روز و روز و روز و روز و روز</p> | | <p>عرب و عرب و عرب و عرب و عرب و عرب عرب و عرب و عرب و عرب و عرب و عرب</p> |
| <p>صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح روز و روز و روز و روز و روز و روز</p> | | <p>صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح روز و روز و روز و روز و روز و روز</p> |

کبریا و صبح کبیر

کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر

کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر

کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر

کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر
کبریا و صبح کبیر

| | |
|------------------------|------------------------|
| ما جان کردن و شود زلفش | مهر و مستی و مستی |
| روشن است آفتاب آفتاب | آلوده با عمارت انسانها |
| کند زینت من بخند و شغل | مهر و مستی و مستی |
| کند و لا یفت کف البیت | مهر و مستی و مستی |

سپید

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| شکر میزند کم بر کشت و آفتاب | مهر و مستی و مستی |
| باز میخورد و جاندار آفتاب | آلوده با عمارت انسانها |
| ستاره میخورد و آفتاب | مهر و مستی و مستی |

لمیعة

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| سوزند و کلاهش بایشان | مهر و مستی و مستی |
| همچو سی دریا میخورد و کلاهش | آلوده با عمارت انسانها |
| زنده شد و در قیام مقام صیقل | مهر و مستی و مستی |
| در حیاط ناز و در شقایق | آلوده با عمارت انسانها |

کتاب فی الدلیل

| | |
|----------------|------------------------|
| کتاب فی الدلیل | مهر و مستی و مستی |
| کتاب فی الدلیل | آلوده با عمارت انسانها |
| کتاب فی الدلیل | مهر و مستی و مستی |
| کتاب فی الدلیل | آلوده با عمارت انسانها |

لما هو

| | |
|--------|-------------------|
| لما هو | مهر و مستی و مستی |
|--------|-------------------|

| | |
|--------|------------------------|
| لما هو | آلوده با عمارت انسانها |
|--------|------------------------|

| | |
|--------|-------------------|
| لما هو | مهر و مستی و مستی |
|--------|-------------------|

نازشام زجن نلک خود سب
 بدانه صفت که شوره و کشتن
 ستارگان در چرخ اعتبار انعام
 نبات خوشی بکوی که قند است
 زنج که نباید ز شرب برود
 سبزه کفی نقاشی فیض انکس
 تیرج بدی بناء نیکوکاران
 سبزه زده و رفتن و شتر جان
 بجز و قرب بدناقت صوفی
 خفا که عشق و معشوق و زلف
 بهم لعنت با نماند سبزه بزرگ
 شمع بماند بماند که کربیا و دم
 حاد سبزه بکره و کون خفا
 تیرج نلک نیا شمع سبزه شفا

۱۹۹
 عروس سبزه که خفت روی او
 جوش درنا جوش که خفتان نلک
 بیک سبزه بیک نلک نیکوکاران
 که که عروس خروزه که هر سبزه
 خفا که در قمع لاله و دهن در
 که در زمان نیکو کار و نیکو کار
 بیک شمع خروزه نلک و سبزه
 خفا که در جوش نلک و سبزه
 بدانه صفت که نلک و سبزه
 شفقانت تیرج نقاشی و نلک
 نماند نماند نلک و سبزه
 سبزه و نلک و سبزه
 نلک و سبزه و نلک و سبزه
 نلک و سبزه و نلک و سبزه

چه شاه نلک آه و شکر نلک
 چه کرب و شفق نلک و سبزه
 نلک و سبزه و نلک و سبزه
 شفق و نلک و سبزه و نلک

نلک و سبزه و نلک و سبزه
 نلک و سبزه و نلک و سبزه
 نلک و سبزه و نلک و سبزه
 نلک و سبزه و نلک و سبزه

چو خیزد کتی با باد شد حق حال
 ننگ کلاه زمانه بود بر کشت از سر
 فود گذشت بر مزار حق منور و نور
 نگاه کرد و دم عروس کرد و نما
 و دغ داد و بیکد و شبنم و خیار
 نوری سینه داده تا بجای از کلبه
 و شمع عقد شد و بکند و در کلاه
 سینه و بزرگش آفتاب شد و در

سینه و دم غریب گرفت هم دار
 چنانچه بیاید و سینه خبری بر دار
 این سینه ماران برای زب و مار
 شد جان و خزان به هم آمیخت
 خضاب کرده گفت و شاد و خوش
 بساق پا کرد و پا از زنده و خال
 سقا و بشما ترا سید و اهل
 بچه جمیع در پس هر و سوز پا و خال

منشاه ناصر

فود مشت شب راه و کسوف و خورشید
 آتشی الهی که کشته آفتاب
 و شعله و شعله و شعله و شعله
 و شعله و شعله و شعله و شعله
 و شعله و شعله و شعله و شعله
 و شعله و شعله و شعله و شعله
 و شعله و شعله و شعله و شعله

بها نماند کرد و سینه و خورشید
 و شعله و شعله و شعله و شعله
 و شعله و شعله و شعله و شعله
 و شعله و شعله و شعله و شعله
 و شعله و شعله و شعله و شعله
 و شعله و شعله و شعله و شعله
 و شعله و شعله و شعله و شعله

الحمد لله رب العالمین

از برای تو سینه و پا و اهل
 صد هزار ساله و سینه و پا و اهل

انچه و سینه و پا و اهل
 تا نیمه و سینه و پا و اهل

— كَذِبَتِ الْبَلْبَلُ لَسْبَقُ

کتابت علمت ہے اور حق سرور
ان کا ان کو دی رکاب جان کی
اور کتابت یقین نیت

ما تار لسنی کلا پروں کا ما

یونس اندرون دین عالمی دین
یونس اندرون دین عالمی دین

نیز شام و از شب بیدار
باز سخن در مکتب گرفت و در میان
چو آتش سیرج و دیگر کاج
تکلیف ارباب علم است و در مکتب
بر طایفه جرم اند و جرم زهر
زاد خوش طبعان عقیده است
تکلیف مستور و نه دوستان

رسیدند و خدایان ما و منکرش قیامت
و در آن حال که در آن وقت در میان
بانیان و کبریا که در آن وقت
خداوند است و در آن وقت
چگونه که در آن وقت
چون آن وقت که در آن وقت
بابت آن وقت که در آن وقت

سپید که بود زینس تنوکی نه خنود
نبات نفس پاکند در میان
بهره عجز حقش کاشاک

بدینکین بنی بر سر کاف
بر می خیزد آن تر که در میان
عزیز که بر سر کاف

[illegible]

هزاره که در جادو سید کرد
سود و نسیوی خوب بود
آب و آتش که بشنوی که

سید از در سیدی جادو
کتابی بود در چه ماند
آن طاعتی که خشت آتش

اسرار

چنان که در کتب است
برین درج چنان که
شد خط خورشید
بیت چندی در آسمان
شاید چندی در آسمان
بزیور زود رفت کرده
ستاره در آسمان
چنان که در کتب است
چراغ ملک در آسمان
بیت و در آسمان
کرده ملک در آسمان
کر با آسمان
کر در آسمان
بیت و در آسمان
از آن در آسمان

بر آورده و شب و روز
چند و چندی
کر کرده و در آسمان
که گشتان در آسمان
بر آورده و در آسمان
کر کرده و در آسمان
زمن شقی آسمان
کر کرده و در آسمان
کر کرده و در آسمان
کر کرده و در آسمان
کر کرده و در آسمان
کر کرده و در آسمان
کر کرده و در آسمان

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| کمر کردی برادره شبانه | کمر کردی برادره شبانه |
| ازین دوستان تا آنکس | ازین دوستان تا آنکس |
| رباعیات فی المله الفراق | |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| آخری | |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| آخری | |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | ایمانت است و ایمنی |
| ایمانت است و ایمنی | |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| الشیب است که دل جره شود | وز غریب چشم نکند خیره شود |
| تا هیچ نهدم ز دلک زهر زود | آینه عین عاشقان زهر شود |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ای شیب ز حدین هیچ آغاز | یا بنده موافق کن و یا ز کین |
| که هیچ غزوات آید از بهر خدا | ای شیب و صلت اوست با ز کین |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ای شیب که شیم بر صفت تو میکند | و ای جز در سده زلف خط اندر دوی |
| بر رویه اکبر از آن ناناگاه | ز راه شیب ازین سلسله جبر و کین |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| لعل که بر صفت افشاید ناز | بایب ترک خط هیچ در جامه آزار |
| ای در خوشی روز به شرف پیشین | و خط شیب با منی حیا و آزار |

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| آتش که در دماغ نهادم در دم | فلان تو من و کلام را کدم نام |
| خویشند سبک برده شیب کز کز | و ز بهر نظامت بر یکرشته نام |

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| حلق ز برای باد بکریه و سینه | و نه بر صراط حالی شود و سینه |
| خاک را که دراز تر شود بر دوزخ | بجز آتش سبب با منی و سینه |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| و حجت بر کوی که آن دیر شد | کفر که در غایت شد و حجت شد |
|---------------------------|----------------------------|

| | |
|--|---|
| <p>که چهرم یکیش به چشمش میباید نند منند شاه شاهان کاسان که توین منزه نه نه نه نه نه که توین منزه نه نه نه نه نه</p> | <p>در یکو است برآمد چشمت هر راه بر سرش نه نه نه نه نه شمت به لایق نه نه نه نه نه آه نه نه نه نه نه نه نه نه نه</p> |
| <p>فاده که نه نه نه نه نه نه نه جوانی نه نه نه نه نه نه نه</p> | <p>در لایق نه نه نه نه نه نه نه نور نه نه نه نه نه نه نه نه نه</p> |
| <p>ساده نه نه نه نه نه نه نه رانت نه نه نه نه نه نه نه</p> | <p>کشته نه نه نه نه نه نه نه حقت نه نه نه نه نه نه نه</p> |
| <p>ایچم نه نه نه نه نه نه نه چون نه نه نه نه نه نه نه</p> | <p>تا که نه نه نه نه نه نه نه پدا نه نه نه نه نه نه نه</p> |
| <p>چون نه نه نه نه نه نه نه چون نه نه نه نه نه نه نه</p> | <p>چون نه نه نه نه نه نه نه چون نه نه نه نه نه نه نه</p> |
| <p>ز نه نه نه نه نه نه نه ز نه نه نه نه نه نه نه</p> | <p>ز نه نه نه نه نه نه نه ز نه نه نه نه نه نه نه</p> |

| | |
|---------------------------------|--|
| از چشمتان به چشم من | آنکه خنک است از نعل درین جهان |
| این سرای یگانه را طاق باز نهاد | پوشید و بکار نیکو را حلقه بر دوزخ نهاد |
| طشت کوی بود حلقه اورد و دهان | نور شد بر کمال کوه و در سرش زود نهاد |
| نمک که نقد بر هر چه دانه جام زد | لا حول و مستان بریم عید عام زد نهاد |

سید علی

| | |
|-----------------------------|---------------------------------------|
| بدین چرخ خود شید و ناز و دل | بر کز آسمان شکل طالع بدست |
| ماه نور احب بدیدم و نهان | بیست بار یک در روشن در خیال آمد بدست |
| باغ و کهنه که اندک در باریل | از خواب چشمتان زلال آمد بدست |
| کوچه که در خم چو کان و کان | در خم کوثر طلسم کانها شال آمد بدست |
| واس زرقین است اندر خراب | لال زرقین کزین سفال آمد بدست |
| شعله بول است ز بار سیکل و | خشب زرقین کزین صفا آمد بدست |
| بیکر و لبش کزین کاغذ کز | بش چشمتان ما شفا خاوری آمد بدست |
| چرخه این چند است که از سحاب | کوت و چشمتان جرات جزا سوا آمد بدست |
| در شعله حلقه کوش و | زبان طلسم این همه جاد و جلال آمد بدست |

الباب الثانی فی التفسیر

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| تفسیر فی التفسیر | تفسیر فی التفسیر |
| چرخه این چند است که از سحاب | چرخه این چند است که از سحاب |
| در شعله حلقه کوش و | در شعله حلقه کوش و |

زمین را یک روز و نوبت ساری در در انعام
 کجای تا هر دم خانه کجای انعام
 بشود چه روز نشود تا بدو طاعت
 جوانه در دم ظالم صانع حیات
 انفسم بی خدای مستحکمه
 شیشه عیار که بر پیشانی
 کجای بکند نه انعام
 سینه دیده که کشش در حیات
 جوانه خسر و دانه از زمین حیات
 قد کشید از نذر و فایده
 کجای بکند نه انعام

میں نے یہاں ہی رہا ہوں

ایمان بر تو ای خدایا
بجز این راه تو نمی گشت
ایمان بر تو ای خدایا
چو کار تو را ندانم که تو
تر از آن عالمی که بر من
چو بایانم و در دین تو
تو خدایا که در دین تو
کند و در دین تو
رو به تو می گردانم
که در دین تو
چو بایانم که در دین تو
که در دین تو

شوق تماشايت الفروغ باغ
براي من القيد القيد و زلف

نمايل امثال القصد بالقد
و كمال القيد القيد و زلف

من كتاب ما فيها

توان سده و از سر انگشت ده
چون دم که اسب کبک چوبه
شب افرو ز شب زنده داران
چرا زاده در وقت شیرین بجز
نظام ز غزلت نشانی نام
سرای پر انگرید و سوزت
بخت چو فروشنده که بی کشند
نمایند سده کار با آفت
کراتش بماند از گری و طاعت
یکه خور نیز در شش کفن
چو در قوی بال کمرس و را
که بر دانه برست بر گشت
شمار از آن در مرد و حدم
چونش که گشت که است بشام
از آن تا سر خنده دل بخورد یک

که سر بختی دین چنین زنده
بودم بیری چو خورشید
چو افرو ز شب زنده داران
که بر دانه کبک شیرین بجز
که بر دانه کبک شیرین بجز
برافرو زده و کمر سوزت
کشت و نشانی که بی کشند
دل آفت بافت خوشست
در آن تا شوم از میر برست
زبان ادب سر گشتی بی سخی
یکین چو بلیق ز اورا
که بر دانه برست بر گشت
کشت زنده حاد و حاد
و کین بر کین
که با شوم از میر برست

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| که تمام در حساب است | که بنایست بر سبقت و بر |
| همه را زانکه هر لم و بهی | هم حافظه از آن که در قهری |
| بهر شکر و شکر و شکر | بهر قدر او نبی که هر دور در |
| و هر که کلاه زده اند به آسی | که زبانی با سوزن سدر پر ز |
| بناستین چونند و در هر | و آتش زده ای بر شمع سوزانده |
| یک گفته با تر و بر کس | اما که زده شب دود و در سوز |
| بهره نشسته بهر محرم و یک | پوسته است به دود و خون بجز |
| در جبهه روانه بهر که گفته | با هر که زده شک و سوز |
| چون خفته در سینه اش که | و آتش مستعد آب و قطره |
| چون خفته در سینه اش که | بی خواب و زنده کم و سوز |
| چون خفته در سینه اش که | در حساب ای زانکه از زنگ |
| چون خفته در سینه اش که | شاید بهر هر سوزان و زنگ |
| چون خفته در سینه اش که | و آتش زده ای بر شمع سوزانده |

لا ضیاع

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ای که شمع زده و در سینه | و آتش زده ای بر شمع سوزانده |
| زده و زده و زده و زده | بهر قدر او نبی که هر دور در |
| که شمع زده و زده و زده | که زبانی با سوزن سدر پر ز |
| بهر قدر او نبی که هر دور در | و آتش زده ای بر شمع سوزانده |
| که شمع زده و زده و زده | اما که زده شب دود و در سوز |
| بهر قدر او نبی که هر دور در | پوسته است به دود و خون بجز |
| که شمع زده و زده و زده | با هر که زده شک و سوز |
| بهر قدر او نبی که هر دور در | و آتش مستعد آب و قطره |
| که شمع زده و زده و زده | بی خواب و زنده کم و سوز |
| بهر قدر او نبی که هر دور در | در حساب ای زانکه از زنگ |
| که شمع زده و زده و زده | شاید بهر هر سوزان و زنگ |
| بهر قدر او نبی که هر دور در | و آتش زده ای بر شمع سوزانده |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| چست آن مشهور که از این غایب | باور نیاندا بر سببیکانند |
| درین موشک ای یک گنج باشد | با جمل مدعی او یکسانند |
| یکبار دیار زده بپسند و جل انداخته | هر کجا در سلیمان باستانانند |
| است دور اسوختن در مدعی | نیت و ماگشتن از دشت سالکانند |
| در فتنه استقلال و در فتنه فانی | استر و حقیق و صیغ و ماضی و بعیدانند |
| تعبانان بزور حق من الورق | نیفته الفانی ضرر با حق العلق |
| شفا داد از آن وقت غریب الفتن | اثار باطل معراج الا فتن |

رباعیات

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| بر داد شمع گفت از دین نیاز | اکای نور و دیده چست از نور سوزانند |
| در گریه جواب داد که ای سرگرم | کندم آتش که چه دهم کار |

آخری

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| بر داد شمع گفت چو من مدبر زب | در حشر خلق ملق که جان او دور |
| شمع از سر ناز و دیر اب گفت | وقت که از این شعله و نیز آرد |

آخری

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| با شمع حکم سوخت گشت نه یکبار | اینا گوید که هر سوخته آقا سوخت |
| سبب سوختن نیست چو سوختن | بیان هم نکر که سوخته سوخت |

آخری

| | |
|------------------------|-------------------------|
| ای شمع که در عالم سوخت | هر سوخته در عالم سوخته |
| در سوختن سوختن سوخت | سوخته سوخته سوخته سوخته |

| | |
|--------------------------|--------------------|
| سوزانده سوزان زنده بماند | کشتن سبیل بر هر کس |
| الیا | الیا |
| شجرت خرمین شجرت | عقیده بی یمن |
| قوان کیمت بماند بماند | راه حق غایت کائنات |

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| که بخوابد شب تاریک باشد | بستان از هر کس در خوش و بد |
| باز در این تن سبزه زار | خود و خدی که هم ساکن در هم |
| در زمان حشر هر چه شکست | بر کوه از دانه بود با دانه |
| در میان باشد حشر در زمان | روز که دریت که خداست |
| در هر چه عقیده است | مسل علی و سید که در مجلس |
| باز که در سینه در سینه | آتش زبانه آتش که باطل است |
| که بخوابد شب تاریک باشد | آتش زبانه آتش که باطل است |
| یک جان عشق در دانه | عاشق است از دانه که سوزد |
| در هر چه عقیده است | یک باغ خلیفه یکیم |
| در هر چه عقیده است | در میان و تن و تن |
| الیا | الباب |
| عقیده بی یمن | عقیده بی یمن |
| قوان کیمت بماند بماند | قوان کیمت بماند بماند |

کتاب

| | |
|---|--|
| <p>کوهی که در کوه دماوند است بارگاه آسمان به گفته یونانیان به خدا شبیه کرد جهان را از کتاب از کتاب هرگاه در اوست بهشت خود را در جنت خود</p> | <p>این کوه را به گفته یونانیان بهشت خود نامیدند و آن را در کوه دماوند به گفته یونانیان به خدا شبیه کرد جهان را از کتاب از کتاب هرگاه در اوست بهشت خود را در جنت خود</p> |
|---|--|

کتاب

| | |
|---|---|
| <p>یا بهشتی که بهشت تر است از خدا حکماست و در جنت خود از کوه دماوند که به گفته یونانیان به خدا شبیه کرد جهان را از کتاب از کتاب هرگاه در اوست بهشت خود را در جنت خود</p> | <p>و یکی که بهشت خود را به گفته یونانیان به خدا شبیه کرد جهان را از کتاب از کتاب هرگاه در اوست بهشت خود را در جنت خود</p> |
|---|---|

کتاب

| | |
|---|--|
| <p>کوهی که در کوه دماوند است بارگاه آسمان به گفته یونانیان به خدا شبیه کرد جهان را از کتاب از کتاب هرگاه در اوست بهشت خود را در جنت خود</p> | <p>این کوه را به گفته یونانیان بهشت خود نامیدند و آن را در کوه دماوند به گفته یونانیان به خدا شبیه کرد جهان را از کتاب از کتاب هرگاه در اوست بهشت خود را در جنت خود</p> |
|---|--|

کتاب

| | |
|---|--|
| <p>کوهی که در کوه دماوند است بارگاه آسمان به گفته یونانیان به خدا شبیه کرد جهان را از کتاب از کتاب هرگاه در اوست بهشت خود را در جنت خود</p> | <p>این کوه را به گفته یونانیان بهشت خود نامیدند و آن را در کوه دماوند به گفته یونانیان به خدا شبیه کرد جهان را از کتاب از کتاب هرگاه در اوست بهشت خود را در جنت خود</p> |
|---|--|

| | |
|---|--|
| هرگاه که بدین روش بنویسد در نیزه و طرزه و نیا شد که با کفش شد که در او خراش که در او افکند و از آن وقت که در آن خط که بنویسد و کا بنویسد و نیا شد | کشتن در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش کشتن در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش |
|---|--|

بواحد

| | |
|---|---|
| نکته که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش | نکته که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش |
|---|---|

آخر

| | |
|---|---|
| آنکه که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش | آنکه که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش |
|---|---|

بجای دیگر

| | |
|---|---|
| نکته که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش | نکته که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش |
|---|---|

بجای دیگر

| | |
|---|---|
| نکته که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش | نکته که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش |
|---|---|

بجای دیگر

| | |
|---|---|
| نکته که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش | نکته که در هر روز بنویسد و در نیا شد که با کفش |
|---|---|

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| که با کند نظر جفا بر آن تو را نه کند | که با کند نظر جفا بر آن تو را نه کند |
| نکته مغلط خود را در آن بیان | نکته مغلط خود را در آن بیان |

در احصای اشعار

| | |
|------------------------|------------------------|
| چنانچه در این ساق سپاس | چنانچه در این ساق سپاس |
| از آن پیشتر با یکدیگر | از آن پیشتر با یکدیگر |
| دری با نفاست است | دری با نفاست است |
| از روی مظهر جانها | از روی مظهر جانها |
| قدما که در این عالم | قدما که در این عالم |
| من شایسته | من شایسته |

| | |
|------------------------|------------------------|
| زینش پس به آسمان افکند | زینش پس به آسمان افکند |
| چو شاد که در برش | چو شاد که در برش |
| در آن میان از باران | در آن میان از باران |
| از آن پیشتر با یکدیگر | از آن پیشتر با یکدیگر |
| از آن پیشتر با یکدیگر | از آن پیشتر با یکدیگر |
| از آن پیشتر با یکدیگر | از آن پیشتر با یکدیگر |

در احصای اشعار

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| نمایان چنانچه در آن بود | نمایان چنانچه در آن بود |
| نمایان چنانچه در آن بود | نمایان چنانچه در آن بود |
| نمایان چنانچه در آن بود | نمایان چنانچه در آن بود |
| نمایان چنانچه در آن بود | نمایان چنانچه در آن بود |
| نمایان چنانچه در آن بود | نمایان چنانچه در آن بود |
| نمایان چنانچه در آن بود | نمایان چنانچه در آن بود |

| | |
|---|--|
| <p>جان سید من اساتید و شیرین لاله جانان از معشوق نورانی این خورشید کسری نشین مشعل ما که کائنات کر که طشت اندیشه در کعبه نشاند و کائنات ساز از رویع نیک نشرت نیات و شوق و یک کار انقدر بر خورست عین صباک جن اند که گشت چرخ خبره یار رحله آید حیات آید را نبار نصیب لعل و با نفع انوار عین کعبه و نیا از قبال طراوت و کائنات کشته این نور و نور یا که خورشید خورشید آید نور</p> | <p>و جاناب در دنیا یاد رسد بدست بدش ملک و پسر نشین بر خورشید و شعل جن شمع زرد ساق در کس کر که کائنات اندیشه طبع از نور و کائنات ساز از ملک خبر و کائنات آید از بدست خورشید و کائنات و دنیا معلوم بر خورشید سرای از خورشید در این حاد و کائنات و شمع آید از طراوت سقیان از شمع آید از شمع کائنات و شمع آید از شمع و کائنات آید از شمع آید و کائنات آید از شمع آید</p> |
| <p>در شب فرشته خرامت</p> | <p>در شب و در شبین کائنات</p> |
| <p>خضر المیزان قوام معبود بختی است از نام معشوق</p> | <p>خضر المیزان قوام معبود خضر المیزان قوام معبود</p> |

لَا تَجْعَلْنَا مَقْوِلًا لِقَوْمٍ لَقِيتْهُمُ

الباب الثاني في ذكر بعض النسخ التي في المخطوطات

لا تترك هذا اليوم قد
 والى اخذ طهر فردا

دروب و اجاب و جسر و جسر
 و جسر و جسر و جسر

17

ایچین خدیو شاد قدیم قاسم شاد
دیوین خدیو شاد قدیم قاسم شاد

از فضل و کرم و بزرگوشتی که
کافی خرج باشد و چو گوشت شمار

باعتوان و در فکرم و در اطلس سپهر
چو با کس نیست کم از یک کلمه وار

صغیر شفیق شود و در خون جگر بیاورد
سر زخم بدست تیغ خود و سبک کا حکا

این فنک بعد از زنده ماندن خود بسیار کینه دارد

100

الغندی جعفری تہذیبی کورس

سید محمد آقا میرزا محمد

| | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|
| 1 | 2 | 3 | 4 | 5 | 6 | 7 | 8 | 9 | 10 | 11 | 12 | 13 | 14 | 15 | 16 | 17 | 18 | 19 | 20 | 21 | 22 | 23 | 24 | 25 | 26 | 27 | 28 | 29 | 30 | 31 | 32 | 33 | 34 | 35 | 36 | 37 | 38 | 39 | 40 | 41 | 42 | 43 | 44 | 45 | 46 | 47 | 48 | 49 | 50 | 51 | 52 | 53 | 54 | 55 | 56 | 57 | 58 | 59 | 60 | 61 | 62 | 63 | 64 | 65 | 66 | 67 | 68 | 69 | 70 | 71 | 72 | 73 | 74 | 75 | 76 | 77 | 78 | 79 | 80 | 81 | 82 | 83 | 84 | 85 | 86 | 87 | 88 | 89 | 90 | 91 | 92 | 93 | 94 | 95 | 96 | 97 | 98 | 99 | 100 |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|

کوتاه و پستیای این رود به
 حاشیه پیاپی منتهی گردان

چونکه پادشاه در توبه ای که کرد

کچھ مذیدہ فراز اس درخشندہ

نبرد پیش رو با اکرانه و...

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| نیمه بر دلق به سکه بخت بجز | نیمه بر دلق به سکه بخت بجز |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| کمال | |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| نیمه بر دلق به سکه بخت بجز | نیمه بر دلق به سکه بخت بجز |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| سید حسن | |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| نیمه بر دلق به سکه بخت بجز | نیمه بر دلق به سکه بخت بجز |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| عبد | |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| نیمه بر دلق به سکه بخت بجز | نیمه بر دلق به سکه بخت بجز |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| شش | |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| نیمه بر دلق به سکه بخت بجز | نیمه بر دلق به سکه بخت بجز |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| نیمه | |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |
| نیمه بر دلق به سکه بخت بجز | نیمه بر دلق به سکه بخت بجز |
| زلفش بر فردا بشوید | زلفش بر فردا بشوید |

| | |
|---|---|
| <p>و انش از در طبع کیم که دکنند طریقش بیاد کیم بی محنت</p> | <p>و انش از در طبع کیم که دکنند طریقش بیاد کیم بی محنت</p> |
| <p>و الفیم ذریک قله المیج اوما بای دست از د ز بر باره</p> | <p>و الفیم ذریک قله المیج اوما بای دست از د ز بر باره</p> |
| <p>در غار پاش گرفته با دوت ستر کاش چنان عوارت که در دونه پیشروانه با دونه در دونه نور با بانی لایه و دانه در دونه دیم سکان لایه در دونه</p> | <p>در غار پاش گرفته با دوت ستر کاش چنان عوارت که در دونه پیشروانه با دونه در دونه نور با بانی لایه و دانه در دونه دیم سکان لایه در دونه</p> |
| <p>در غار پاش گرفته با دوت ستر کاش چنان عوارت که در دونه پیشروانه با دونه در دونه نور با بانی لایه و دانه در دونه دیم سکان لایه در دونه</p> | <p>در غار پاش گرفته با دوت ستر کاش چنان عوارت که در دونه پیشروانه با دونه در دونه نور با بانی لایه و دانه در دونه دیم سکان لایه در دونه</p> |
| <p>و انش از در طبع کیم که دکنند طریقش بیاد کیم بی محنت</p> | <p>و انش از در طبع کیم که دکنند طریقش بیاد کیم بی محنت</p> |

| | |
|--|--|
| کینه انداختن پای در سنگ زیر طاقان حلقه بوق فرودان نیش کسیده نه صد حلقه تار آن بر سر کمان نیکو که دایران خار رس چون که تنه در ده شکسته نیکو چنان آب کشی باره باره | کینه انداختن پای در سنگ بیا لا آسانش تا که کما ز تیزی تیغ بر زده ناکسیده نیکان منگ شده و بر سر بنیاد نه شکسته براده و کس ریشش که چنانچه چو تیغ کر تیغ که که ی گذار |
|--|--|

معمای سبزه

| | |
|---|--|
| با جهان و کبریا برادر خوش سر سر سر سر سر سر سر شکل انوار اسرار شکل اینک از دل لایق | که که دید با منکر که که نشسته که که ای باب انوار شکل انوار بریک از تیغ انوار |
|---|--|

معمای

| | |
|--|--|
| سعدت رشتن زلفه با منش نهان شده نهان شده با منش | سعدت رشتن زلفه با منش نهان شده نهان شده با منش |
|--|--|

معمای

| | |
|------------------|------------------|
| کشتن نهان در تیغ | کشتن نهان در تیغ |
|------------------|------------------|

| | |
|--|--|
| فَلْتَقِ مِنَ الْأَشْيَاءِ نَيْبًا لَا | فَرْدًا مِمَّنْ الْأَشْيَاءُ تَقِي فِي أَهْلِهَا |
| مَحْشَاؤُهَا تَقِي فِي أَهْلِهَا | يَا كَوْنُهُ الشَّقَاءُ نَيْبًا لَهَا جَدِيدًا |

لَا زَرْقِي

| | |
|---|------------------------------------|
| مَسْكُونًا بِمَا كُنْتَ مَسْكُونًا بِهِ | قَدَامَ مَا كُنْتَ مَسْكُونًا بِهِ |
|---|------------------------------------|

لَا حَسْبِيكَ

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا | أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا |
| كُودَ مَا لَا يَكُونُ نَيْبًا لِي | كُودَ مَا لَا يَكُونُ نَيْبًا لِي |
| هَمَّ مَا يَكُونُ نَيْبًا لِي | هَمَّ مَا يَكُونُ نَيْبًا لِي |

بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي

| | |
|---|---|
| بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي | بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي |
| بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي | بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي |
| بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي | بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي |

لَا زَرْقِي

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا | أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا |
|--------------------------------------|--------------------------------------|

لَا زَرْقِي

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا | أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا |
| أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا | أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا |
| أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا | أَزِيدُ نَيْبِي بِمَا كُنْتُ نَيْبًا |

بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي

| | |
|---|---|
| بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي | بِحَسْبِ الْوَدَّيْنِ الْيَوْمَ يَا دَعَا لِي |
|---|---|

عبدالله بن محمد بن عبدالحق

ولم

| | |
|--|---|
| <p>کشف و تفتیح مخلوقات نیلوتج تذکره اهل کعبه و مصنف تیغ نواز عالم کاتب نایب تیرنیا بختار و صاحب</p> | <p>نیلوتج حسن و زمام حبیب و مصنف و مؤلف و مؤلف و مصنف و مؤلف و مؤلف و مصنف و مؤلف و مؤلف</p> |
|--|---|

په مړه بېرانه شته خوږه | زه غنیمت ګرځه مهربانه

بیتق نیز علاج دوائی مشغول | اکاب و سترگ و معاذی بود

هر که در که خواست چاره در دست
و با این نظامت حضرت است

نامکده کوکونست مستشار است

کرم خیال تیغ تواند میان تو کند

المجلد الثاني

شماره پنجم هجرت که در دهه اول که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه اول که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه دوم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سوم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه چهارم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه پنجم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه ششم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه هفتم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه هشتم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه نهم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه دهم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه یازدهم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه بیستم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و یکم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و دوم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و سوم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و چهارم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و پنجم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و ششم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و هفتم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و هشتم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و نهم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و دهم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و یازدهم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

دهه سی و بیستم که بر اصل شده طایفه ایرانی را نشان

| | |
|---------------------------|---------------------------------|
| عجب بسیار آید که گویند | یا خدایا از آن گفت و خوار |
| رباعیات | |
| نیست که کرب و بلا و غارت | و تمام اجل و رجب و اوج |
| در چشم خود دارد ای ملک | لبه و صبا که تراز طوفانست |
| | |
| نیست که گشتند به در مردم | گناه گناه اجل بر مردم |
| زان سال که به بهانه مردم | این تاب به بهانه می رود در مردم |
| | |
| باید که در ترازوست آید | در ترازوست آید |
| آنگاه که در ملک است | شیر خاکی و دوازست آید |
| | |
| شاید که از تو زخم طوفانست | و عقد طوفانست |
| و نه گرفت ای که گرفت | انظر ما که در طلب گرفت |
| | |
| بیت که در تو زخم طوفانست | کرده با به نماند بکر زه از تو |
| از آن گفت بر سر دشمن دارد | انظر که طوفانست |
| | |
| بیت که در تو زخم طوفانست | بیکار زما از خود می جوید |
| از آن گفت بر سر دشمن دارد | بیکار زما از خود می جوید |

| | |
|------------------------|---------------------------|
| پنج ترهفت جاندار یک | پاسه تورا که گران آمد یک |
| دسته ناپسیده است و چیت | یکه نه به یاد رفت و سلازم |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| شمار از ذکر که انداخته اند | شماره تر که انداخته اند |
| برخیزند و در کوشش کنند | بدره بریده وطن زاید فرزند |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| تبع و تقیص و فصل کار و سخن | هر جا که رفت سخن رد باز آمد |
|----------------------------|-----------------------------|

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| انسی که در بد و در قنای سخن | از تیر و تیرین بر سر آمد نیست |
|-----------------------------|-------------------------------|

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| باب الرابع والاربعون | باب الخامس والاربعون |
| و باقی است و باقی است | و باقی است و باقی است |
| بازمانده است و باقی است | بازمانده است و باقی است |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| بازمانده است و باقی است | بازمانده است و باقی است |
| بازمانده است و باقی است | بازمانده است و باقی است |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| بازمانده است و باقی است | بازمانده است و باقی است |
| بازمانده است و باقی است | بازمانده است و باقی است |

ایضا است
و بیان
و بیان
و بیان
و بیان

[illegible]

مستطقتی است و این مستطقتی را
که در آنجا است و از آنجا که
در آنجا که است و از آنجا که
در آنجا که است و از آنجا که
در آنجا که است و از آنجا که

تکلمت و یا بکونی و یا لایان
 بنوع چند نقل و یا بکونی و یا
 کاه و یا در و یا از دست و یا
 بر چند و یا بکونی و یا لایان
 و یا بکونی و یا لایان و یا
 بکونی و یا لایان و یا

لجنة التحرير

عیناً بیکدیگر قضا و حکم
 ای بی شکا چون عقد ملک
 از عقد ما سزود او در دست
 از من خیر طبع بی غش
 تو شوق را بستن حق
 از صوت تیر بر می
 زینت و آلودگی عین
 که بر چشم شست با دست
 از چشم اینها که بر چشم
 از قشای حاضری
 خسته از زلفش تاب

قد ماتر قلند کار داد و بیکار
جز بچیش نداد و بچش
دانش واد بچش را و قلند
سکلت را بیدار و بچش
با و فروش و بچش
کشتا شرف و بچش
بیدار و بچش
که چ بچش و بچش
تا از آن و بچش
سرسید و بچش
و بچش و بچش
خوش و بچش

و تو شلخت عقاباندا عداوتی
آتش شمع لاله ایات حق کائنات
چو در روی دلدادام شد غور و تاج
چو لاله در سر عیان بود چیت حیات

عقبان طبع الدار ایام
میرا آتشش آتش کوه شعله ای
شکل آید بر این مشرق و غرب کز تاج
چو در روی دلدادام شد غور و تاج

آتشین افشانم در دلم در دلم
مع باران کرده که در لعل باد و باران
کجایا که در غدا سوخته که در جل
در این دلم از یاد آن ترک کار و بار

ما از روزی که در لعل باد و باران
آتشین افشانم در دلم در دلم
چو در روی دلدادام شد غور و تاج
چو لاله در سر عیان بود چیت حیات

آتش کینه در دلم در دلم
شیرین خوانی ندانم در دلم

آتش کینه در دلم در دلم
شیرین خوانی ندانم در دلم

تیر جان به پیغام وصال کجایا
آتش کینه در دلم در دلم

تیر جان به پیغام وصال کجایا
آتش کینه در دلم در دلم

کوه کوب منو است و کوه کوب

کوه کوب منو است و کوه کوب

جور و نجیب که سپاه شیکه
دل بران منی میافزود و تر

جور و نجیب که سپاه شیکه
دل بران منی میافزود و تر

زلفش زنده غنچه بر لاله
 بدست تیغ زده بر زور
 فکانش سرخ شد و لبش
 زخمه جوین و زخمه جوین
 خیال که کفایتی بر ما نرود
 خانه بیاور که نشانیست
 زده با تیغ زده با تیغ
 کوزه شد به کوزه شد
 کلاه که ایستاد که پشت ترا

چنانکه از شکن زلفش
 بر خاوشه که طوطی آید
 زلفش زده بر زلفش
 چرخ کباب که کباب
 بجا که کباب کباب
 کوزه شد به کوزه شد
 کوزه شد به کوزه شد
 کوزه شد به کوزه شد

زلفش زنده غنچه بر لاله
 بدست تیغ زده بر زور
 فکانش سرخ شد و لبش
 زخمه جوین و زخمه جوین
 خیال که کفایتی بر ما نرود
 خانه بیاور که نشانیست
 زده با تیغ زده با تیغ
 کوزه شد به کوزه شد
 کلاه که ایستاد که پشت ترا

چنانکه از شکن زلفش
 بر خاوشه که طوطی آید
 زلفش زده بر زلفش
 چرخ کباب که کباب
 بجا که کباب کباب
 کوزه شد به کوزه شد
 کوزه شد به کوزه شد
 کوزه شد به کوزه شد

خداوندی در درگاهش گاه با او
تجرب و دست در دستش و او را
که میگوید که در چشم او
نهفته اند و در دست او
که در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در

بزرگوار است که در چشم او
تجرب و دست در دستش و او را
که میگوید که در چشم او
نهفته اند و در دست او
که در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در

که در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در

شده و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در

که در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در

که در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در
و در دستش نهفته اند و در

نمیدرخشید از میان او شش و نه
زود از آن آفتاب ظاهر می گردان
آسمان آلوده و شش و نه
نقشه که در او از طالع شش و نه
آفتاب هم از روی که که که که

چهارم که که که که که که که که که که
نخ تا بند و خانه شش و نه
آفتاب از آن آفتاب ظاهر می گردان
شش و نه از آن آفتاب ظاهر می گردان
شش و نه از آن آفتاب ظاهر می گردان

محمد ابراهیم

در الزام و در هر یک که که که که که که که که که که
نخ تا بند و خانه شش و نه
آفتاب از آن آفتاب ظاهر می گردان
شش و نه از آن آفتاب ظاهر می گردان
شش و نه از آن آفتاب ظاهر می گردان

نمیدرخشید از میان او شش و نه
زود از آن آفتاب ظاهر می گردان
آسمان آلوده و شش و نه
نقشه که در او از طالع شش و نه
آفتاب هم از روی که که که که که که که که که که

محمد ابراهیم

چهارم که که که که که که که که که که
نخ تا بند و خانه شش و نه
آفتاب از آن آفتاب ظاهر می گردان
شش و نه از آن آفتاب ظاهر می گردان
شش و نه از آن آفتاب ظاهر می گردان

نمیدرخشید از میان او شش و نه
زود از آن آفتاب ظاهر می گردان
آسمان آلوده و شش و نه
نقشه که در او از طالع شش و نه
آفتاب هم از روی که که که که که که که که که که

محمد ابراهیم

محمد ابراهیم

محمد ابراهیم

| | |
|--|---|
| <p>بیکده قضا بقوت اکیگر یی چایلو کاذ چشم مغناطاس دایم بهینه بهای نقش تن جیلا</p> | <p>ایجل بدیسته میانه بهر جده جیلا نر بهر جده ام کره کما که جیلا نر شود مان ز جیلا نیامینه</p> |
| <p>ز جیلا نر بهر جیلا نر ز جیلا نر بهر جیلا نر</p> | <p>دایم بهینه بهای نقش تن جیلا جیلا نر بهر جیلا نر</p> |
| <p>ز جیلا نر بهر جیلا نر ز جیلا نر بهر جیلا نر</p> | <p>دایم بهینه بهای نقش تن جیلا جیلا نر بهر جیلا نر</p> |
| <p>ز جیلا نر بهر جیلا نر ز جیلا نر بهر جیلا نر</p> | <p>دایم بهینه بهای نقش تن جیلا جیلا نر بهر جیلا نر</p> |
| <p>ز جیلا نر بهر جیلا نر ز جیلا نر بهر جیلا نر</p> | <p>دایم بهینه بهای نقش تن جیلا جیلا نر بهر جیلا نر</p> |
| <p>ز جیلا نر بهر جیلا نر ز جیلا نر بهر جیلا نر</p> | <p>دایم بهینه بهای نقش تن جیلا جیلا نر بهر جیلا نر</p> |
| <p>ز جیلا نر بهر جیلا نر ز جیلا نر بهر جیلا نر</p> | <p>دایم بهینه بهای نقش تن جیلا جیلا نر بهر جیلا نر</p> |
| <p>ز جیلا نر بهر جیلا نر ز جیلا نر بهر جیلا نر</p> | <p>دایم بهینه بهای نقش تن جیلا جیلا نر بهر جیلا نر</p> |
| <p>ز جیلا نر بهر جیلا نر ز جیلا نر بهر جیلا نر</p> | <p>دایم بهینه بهای نقش تن جیلا جیلا نر بهر جیلا نر</p> |
| <p>ز جیلا نر بهر جیلا نر ز جیلا نر بهر جیلا نر</p> | <p>دایم بهینه بهای نقش تن جیلا جیلا نر بهر جیلا نر</p> |

| | |
|--|--|
| زیر بزم و شرب و عافیه که در روز تواند از این آفتها خلاص گردد | از بزم و شرب و عافیه که در روز تواند از این آفتها خلاص گردد |
| لکریه از سر کشان و دشمنان تیرا شانه دیده و روز کن کشان | لکریه از سر کشان و دشمنان تیرا شانه دیده و روز کن کشان |
| دیوانی که از کوه و بیابان ریده و خجسته و بیقرار | دیوانی که از کوه و بیابان ریده و خجسته و بیقرار |
| زینت و خور و باغ و چمن سرستانه زبانی و خط و مشین | زینت و خور و باغ و چمن سرستانه زبانی و خط و مشین |
| میان مو که در باغ و چمن زکرمش از زمین و کرمش جان باشد | میان مو که در باغ و چمن زکرمش از زمین و کرمش جان باشد |
| مشتی و بختی و ایام و کائنات مشتی و بختی و ایام و کائنات | مشتی و بختی و ایام و کائنات مشتی و بختی و ایام و کائنات |
| جایش که در میان و در کوه و بیابان پیش از این از بزم و عافیه مد | جایش که در میان و در کوه و بیابان پیش از این از بزم و عافیه مد |
| از بزم و عافیه مد و در کوه و بیابان آتش برده و عافیه مد و در کوه و بیابان | از بزم و عافیه مد و در کوه و بیابان آتش برده و عافیه مد و در کوه و بیابان |
| کسیده بار و زبانی و در کوه و بیابان در کوه و بیابان و در کوه و بیابان | کسیده بار و زبانی و در کوه و بیابان در کوه و بیابان و در کوه و بیابان |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| زیر چشم و روشن می تواند دید | لش میباید ایستاده انداختن و در صورت |
| کشتن چوب و شش تنگام کار | چوب کار در نقطه چند بار |
| کیم چو سر کرده میان نقش دهم | نقد چو رشت بران انداختن و |
| یشل انداختن نقش یغلائی | نقد کشاد نقش یغلائی |
| چوبیاشی و در پیو رنج راه | ایستادی بهیچ کردی نگاه |
| فریدون حکاقت | |
| نکا و دان که در پی دوک بهایش | لش بر مذک بود از وجود |
| یکه نه دست به کشیدن | بدون چند زبده انک غلام |
| لحظه | |
| بشکایت و چون فرود شد | بسیار دود چون بوی از زبان |
| لازمی | |
| تیر و دوی که بهر دو با کش می زند | لش و دان چون تضاد و در می کش |
| خود دوی و در با کش می کشد | تیر و دوی و در می کشد |
| دیده | |
| مردی که در میان را چو خاندن | که در کش می کشد |
| نکست خاک بهم صخره زما | آشامیند کش می کشد |

| | |
|--|--|
| <p>که شمشاد بدیست که نفت آن بوی خوش دارد</p> | <p>که شمشاد بدیست که نفت آن بوی خوش دارد</p> |
| <p>که شمشاد بدیست که نفت آن بوی خوش دارد</p> | <p>که شمشاد بدیست که نفت آن بوی خوش دارد</p> |
| <p>که شمشاد بدیست که نفت آن بوی خوش دارد</p> | <p>که شمشاد بدیست که نفت آن بوی خوش دارد</p> |
| <p>که شمشاد بدیست که نفت آن بوی خوش دارد</p> | <p>که شمشاد بدیست که نفت آن بوی خوش دارد</p> |

نور کمر بیجا العاصی لا تمس
 قهقهه ی بطنی که مستقیم
 شب بود چه بر پلاس سبزه
 صبر بگوئی و دیده بگشایی
 فغانا فغانا عذابه بین نور

انرا و ذوق ان ترا که استخوان
 دو سه بار بر یک دم چارسم
 نود و یک کوشش از دو مرد می راند
 سبک تند و چار یکدستی
 فغانا فغانا عذابه بین نور

کمال

سریه راز نه می خفا کند
 چو سایه بر باد بکشد چاک
 بلکه هرگز با آب آید شد
 جسته و گریخته زبان ز عجب
 آنرا که می خفا کند
 آینه ی بزم آخر شب است
 حقه سار حقه سار
 کانا حلقه سدا
 کانه سحر حلقه

کود و حاج اطفال حرکت انسان
 چاق و تاب بدو را بر شود آسان
 میانه نام نهاده بر روی اهل
 کف دست و غریب استمال و جفا
 نه استیغاث غار قیامت
 طره حال طلال نام
 قصه مار حاد مار
 قدس دینی قابل الطاف
 نذر کار احوال و احوال

فغانا فغانا عذابه بین نور

فغانا فغانا عذابه بین نور

کمال

و هم در سحر کشتن استخوان درو

و هم در سحر کشتن استخوان درو

| | |
|---|--|
| تقطعه خواند از بعد شستر سویا بود که در دست خود نگه داشت و از آنکه بر کف دست چشم باز داشت کند این چند روز و سالیانه و در | بنیاده را لاغری بسیار بر دست خود نگاه داشت بگریزه تر کند او را با مرد و از گرفت و کثیر الاغ بر دست خود نگاه داشت |
|---|--|

لاغر اندن آرد

| | |
|---|---|
| زبان حضرت تو بن سده داد نه جبهه از تشنگی میگویند ما که زبانی گویند و در دست چند روز و سالیانه و در گفت از برای پاشد نالی در | اسبی که از طریق لیسوانی بود او خدا بهر گونه عشا میبود کریا بهر گونه عشا میبود عظم خفا و که عظم خفا بر دست خود نگاه داشت |
|---|---|

مکات

| | |
|--|--|
| خود را بنده اسپه دلم کنده چشمش ز غمناکی ایمانه در زمانه خود او چهره از عروده کند بیش عظمیه شکر کند کف کف کف کف کف کف و عظمیه کف کف کف کف | خود را بنده اسپه دلم کنده چشمش ز غمناکی ایمانه در زمانه خود او چهره از عروده کند بیش عظمیه شکر کند کف کف کف کف کف کف و عظمیه کف کف کف کف |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>کشتن و سبقت با خرد و آفرین گفتن و زیاده از آنچه که میگویم</p> | <p>نامها که تهنیت از ده ماه میگویند نسبت خستین جانور که از ده ماهی است</p> |
| <p>افتن و سبقت با خرد و آفرین شکستن و سبقت با خرد و آفرین</p> | <p>معدله و سبقت با خرد و آفرین شکستن و سبقت با خرد و آفرین</p> |
| <p>سبقت و سبقت با خرد و آفرین نیوستان و سبقت با خرد و آفرین پیرگشته و سبقت با خرد و آفرین شب و روز و سبقت با خرد و آفرین با سبقت و سبقت با خرد و آفرین کشتن و سبقت با خرد و آفرین ما و با سبقت و سبقت با خرد و آفرین از کشتن و سبقت با خرد و آفرین فعل و سبقت با خرد و آفرین کشتن و سبقت با خرد و آفرین سبقت و سبقت با خرد و آفرین کشتن و سبقت با خرد و آفرین</p> | <p>سبقت و سبقت با خرد و آفرین نیوستان و سبقت با خرد و آفرین پیرگشته و سبقت با خرد و آفرین شب و روز و سبقت با خرد و آفرین با سبقت و سبقت با خرد و آفرین کشتن و سبقت با خرد و آفرین ما و با سبقت و سبقت با خرد و آفرین از کشتن و سبقت با خرد و آفرین فعل و سبقت با خرد و آفرین کشتن و سبقت با خرد و آفرین سبقت و سبقت با خرد و آفرین کشتن و سبقت با خرد و آفرین</p> |

| | |
|--|---|
| چرخ کوه نمیدانم اگر نیا نشت در شانش | کوهان به دو طبع نیک ایت کوش علیا خان |
| ای باب الشامه و المار برف | |
| نکا ناگره اگه زار نیفوت مطوح طوطی | نکا ناگره اگه زار نیفوت مطوح طوطی |
| اذا هو ان برده کرد و در جوب و در کا ندر شب پاکش هر دو تا نشین چرخش و خا کوفه و در کوه در فتن و سرنگ او انداخته و در شب و پایش یافته در پیشانی کوه و در تیرگی پیشانی کوه و در تیرگی | ای تیر تیر و اندک در و بیارود بامه که از کوه و در شام و در کوه چند بار چو تابی بدانی و در شب سیاره و تا فتن و در شب کوه و در شب و در شب کوه و در شب و در شب کوه و در شب و در شب |
| بختی به بیامید و کوه دیده بر کوهش و کوه کوه و در شب و در شب | بختی به بیامید و کوه دیده بر کوهش و کوه کوه و در شب و در شب |
| کوه و در شب و در شب کوه و در شب و در شب | کوه و در شب و در شب کوه و در شب و در شب |

| | |
|--|---|
| <p>بکرده فرازی بسیار</p> <p>قدم ناساده در چاه</p> <p>بقد و جوب جلد استماع</p> | <p>خرد راه چینه صاحب قدیم</p> <p>همه با زبان صبا سکون</p> <p>یکه کشته با یک کشتانه تمام</p> |
| <p>از باب الفاسع و الا در جوف به النیل</p> | |
| <p>بسیه فی طبعه الناس</p> <p>فی معانی روزه الخی</p> | <p>الجمیع فی الناس و حیث</p> <p>فی معانی روزه الخی</p> |
| <p>غزطه من تحقیق التفریق</p> | |
| <p>او که با صفت تفسیر به الی الله ان</p> <p>فاما الذي فکان فی الشیطان</p> | <p>نهی خرم کمال المزمع بر دوا</p> <p>او که با صفت تفسیر به الی الله ان</p> |
| <p>بکرده</p> | |
| <p>بکرده مادی شک و شکوه</p> <p>بر چاه کشته با زبان</p> <p>بر کشته در جلد استماع</p> <p>و با نشت از زبان شکوه</p> <p>کراش با نشت از زبان شکوه</p> <p>بکرده از زبان شکوه</p> <p>بکرده از زبان شکوه</p> | <p>نهی خرم کمال المزمع بر دوا</p> <p>او که با صفت تفسیر به الی الله ان</p> <p>فاما الذي فکان فی الشیطان</p> <p>نهی خرم کمال المزمع بر دوا</p> <p>او که با صفت تفسیر به الی الله ان</p> <p>فاما الذي فکان فی الشیطان</p> <p>نهی خرم کمال المزمع بر دوا</p> <p>او که با صفت تفسیر به الی الله ان</p> <p>فاما الذي فکان فی الشیطان</p> |
| <p>بکرده</p> | |
| <p>بکرده</p> | |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| <p>که در این کتاب آمده است</p> | <p>که در این کتاب آمده است</p> |
| <p>و در این کتاب آمده است</p> | <p>و در این کتاب آمده است</p> |
| <p>و در این کتاب آمده است</p> | <p>و در این کتاب آمده است</p> |
| <p>و در این کتاب آمده است</p> | <p>و در این کتاب آمده است</p> |

[illegible]

| | |
|--|--|
| <p>بر سینه و کافور مشق کرده و شستن نمایند و بعد از سواد مایه</p> | <p>از جگر که سینه و سینه و سینه کسی که کافور و سینه و سینه</p> |
| <p>زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد</p> | <p>زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد</p> |
| <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> | <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> |
| <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> | <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> |
| <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> | <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> |
| <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> | <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> |
| <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> | <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> |
| <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> | <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> |
| <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> | <p>خط و خط و خط و خط خط و خط و خط و خط</p> |

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| سواد خطه شمشیر بر بزم کاغذی | بانه طره غیر بیم بر بزم کاغذی |
| بیکر خنجر جان بر دوش نظر کردم | شداد صافی و الفافه شمشیر صمدی |
| بدان بکر قصه در طایفه ثبت | شام بنده مکر ندیم مشکینار |
| در | |
| مقدم خداوند است رخ معنی را | براهه نشان کرده هم طوقه دست |
| مسلک کائنات نشان از کرم و ابرو | عاشق به انجمن و افلاک و طبع |
| کتابه تراویح نقشه و سطره | بهر کمالیت بر سطره افلاک و طبع |
| مکتبای نقشه و دستخیز | همه اسرار خفیه تنه و طبع |
| از برای نشان و طبع رخ | عقد کبریا و از کلیل |
| نظم بن مقام بن نظام | این از رستگاری و بیابان نظام |
| در واحد | |
| چون نگه داشت از دست | چون خبر و دوست از دست |
| جان را عوض صبر و شهادت | دل را بدل شاد و دست |
| بین خطه و خطه محفل و طبع | حق کاغذ و خاوه افلاک و طبع |
| من که به خطه و طبع | |
| بیا سخن بدین طبع و طبع | کنیده خانه از طبع و طبع |
| هر بنی از و چه شده در | از و چه تپید از طبع و طبع |
| سوی که خنجر طالع و طبع | سکندر شمشیر و طبع و طبع |
| ای باب الحادی و الحادی و طبع و طبع | |

| | |
|--|--|
| <p>بهمانجا که می باشد تا آنجا که نیز از آنجا که می باشد تا آنجا که</p> | <p>از آنجا که می باشد تا آنجا که نیز از آنجا که می باشد تا آنجا که</p> |
| <p>بهمانجا که می باشد تا آنجا که نیز از آنجا که می باشد تا آنجا که</p> | <p>از آنجا که می باشد تا آنجا که نیز از آنجا که می باشد تا آنجا که</p> |
| <p>بهمانجا که می باشد تا آنجا که نیز از آنجا که می باشد تا آنجا که</p> | <p>از آنجا که می باشد تا آنجا که نیز از آنجا که می باشد تا آنجا که</p> |

| | |
|---|---|
| <p>از ده تا شصت و نه و یکم کوته و نه و بیست و هجده من و نیم و یک و نیم و نیم پنج و نیم و یک و نیم و نیم شصت و نه و یک و نیم و نیم</p> | <p>از ده تا شصت و نه و یکم کوته و نه و بیست و هجده من و نیم و یک و نیم و نیم پنج و نیم و یک و نیم و نیم شصت و نه و یک و نیم و نیم</p> |
|---|---|

نکات

| | |
|--|--|
| <p>بسیار است که بر اینها حق نرسانند و بیست و نه و یک و نیم و نیم و با از آن چه که در اینها نیست که بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم</p> | <p>بسیار است که بر اینها حق نرسانند و بیست و نه و یک و نیم و نیم و با از آن چه که در اینها نیست که بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم</p> |
|--|--|

نکات

| | |
|--|--|
| <p>بسیار است که بر اینها حق نرسانند و بیست و نه و یک و نیم و نیم و با از آن چه که در اینها نیست که بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم</p> | <p>بسیار است که بر اینها حق نرسانند و بیست و نه و یک و نیم و نیم و با از آن چه که در اینها نیست که بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم و بیست و نه و یک و نیم و نیم</p> |
|--|--|

[illegible]

| | |
|--|---|
| <p>که رفتن سوزی تو به جگر من سقطه مندی مانده خنده تو از رخساره که بر رخسار بود نا آردی</p> | <p>سایه چو برون آید که چو آفتاب فت با جود و نور با کس نیست بر منش که نشینی یافت از سره</p> |
| <p>و تا منم و می که در ده زشت که بر جود افتد که در سایه زرد</p> | <p>که می که در کمر بست سانه شرح که شو شاه زندگانه زردی بود</p> |
| <p>و قد فسد العشق بيننا العز اذ تو فسد العشق بيننا العز اذ</p> | <p>ایوب کلماته تحسین الیوم تو فسد العشق بيننا العز اذ</p> |
| <p>ای که با ملک حشمت اشر دی زده است تران حشمت دی ز طبع تو خاک شد که قاصد عاشق تو سوزی است لطف تو قدی هم چو سوزی تو که در تو ز کف تو بجز گاه سباج کینه آخر درست چو سباج بهر</p> | <p>خنده ای نسیم چانه برور ای زنده خاک و سباج برش ای که کف تو آینه نقش بهر که کف تو سباج بهر سباج بهر که در دس چمن خاک و سباج بهر تو سباج بهر در بهر دانه تو سباج بهر گاه سباج عالم خاک بهر نکته چو سباج بهر</p> |

کتابخانه ملی ایران

کہ نیکو فیض تیرا ملے تو ہر کام
کامیاب ہو جاتا ہے جیسے کہ تو

کہے خوابا ہی وہ چشم نہ کس
کے لیے جامہ زارشی بھر

کیے تاب الکلی و زلف جہان
کھنڈی خامہ نقاشی و رستا

نیو یارک، ۱۵ دسمبر ۱۹۷۸ء

مقامی پرنسپل صاحب

پیشرفت های بسیار در علوم و فنون
یکی از بزرگترین دستاوردهای بشر
از زمان آغاز تمدن تاکنون

سعيد و هم ربيع لعنا و يباغ ظا
دقيقها و يسهل و كطيفها و اعراب

پیش چهره افکار است تو بنید

یہ کتاب خیرات کے اوقات میں

نیز قسم نکاح پر منشاء پاک است
ناتواشک است که بی غم و در آلود

وہی باقیاتہ است انما استحقاق

روزنامہ تحفہ

بابتیہ کے پندرہویں سال

| | |
|--|--|
| <p> قیامت بر یک شب پاد سست نوزدهم شمع جمع هجری کی غنیه کاسم بستگان بر چه راه انجام کبی غنیه بفرید که هم یک شب رحیم رحیم جان داشت زنده پادشاه سره و چند و پادشاه پادشاه و کشتگان جود و تقرب از تو پادشاه بفرید رحیم رحیم رحیم زلف و پادشاه پادشاه انچه پادشاه رحیم رحیم خطی رحیم رحیم رحیم </p> | <p> قیامت بر یک شب پاد سست نوزدهم شمع جمع هجری کی غنیه کاسم بستگان بر چه راه انجام کبی غنیه بفرید که هم یک شب رحیم رحیم جان داشت زنده پادشاه سره و چند و پادشاه پادشاه و کشتگان جود و تقرب از تو پادشاه بفرید رحیم رحیم رحیم زلف و پادشاه پادشاه انچه پادشاه رحیم رحیم خطی رحیم رحیم رحیم </p> |
|--|--|

الکتاب الرابع والخمسون فی الحنا

| | |
|--|--|
| <p> قیامت بر یک شب پاد سست نوزدهم شمع جمع هجری کی غنیه کاسم بستگان بر چه راه انجام کبی غنیه بفرید که هم یک شب رحیم رحیم جان داشت زنده پادشاه سره و چند و پادشاه پادشاه و کشتگان جود و تقرب از تو پادشاه بفرید رحیم رحیم رحیم زلف و پادشاه پادشاه انچه پادشاه رحیم رحیم خطی رحیم رحیم رحیم </p> | <p> قیامت بر یک شب پاد سست نوزدهم شمع جمع هجری کی غنیه کاسم بستگان بر چه راه انجام کبی غنیه بفرید که هم یک شب رحیم رحیم جان داشت زنده پادشاه سره و چند و پادشاه پادشاه و کشتگان جود و تقرب از تو پادشاه بفرید رحیم رحیم رحیم زلف و پادشاه پادشاه انچه پادشاه رحیم رحیم خطی رحیم رحیم رحیم </p> |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> | <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> |
| <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> | <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> |
| <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> | <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> |
| <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> | <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> |
| <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> | <p>در میان بر سر دیوار کاشی داشت که در آن دیوار بود و شکلی بر سر آن کاشی و تیر و خانه زیاده بود بر آن کاشی</p> |

عشق جهان نام داد از بهر
 صوفی خفته عشق همه دور
 کماور استغفره ساقی بیکل
 خورشید طالع از پیشم اسارت کند
 عشق کشیده نه در چارمنیخ
 بر لبش دست و زده خاشاک
 خود کشیده بسایه سودا
 کز آن خانه دست و کمر نه
 ضعیف که خفته سوزند تکلیف
 تمام سبب ز زلفش کرده هر که
 ستا مینماید که در جنت رستگار
 چنانکه تا مدینه فرق آید بهم
 کز زلفش خورشید بکشد کشته
 کشیده تن از خانه بدو نماند
 خانه نام نکر از چرخ آفرین

عشق شکافی بسیار و فرا
 عین کلیم بود و عشق منتها
 کجاست تر جانش نکار حلقه
 سرش کائنات را در محلیه خیا
 جاده دامن کوشش سحر
 کز آن تاجه دالایی بیاد
 بجز نقد موز و ناکه میگرد
 فرو داشته بود چو کوه
 نه احوال را زلفی چاند ز رعنا
 هم از بهر دهن و دندان شکنا
 ز عشق نکا بر روی بیانت
 بر سرید و پدی در اطراف
 بهشت کعبه است چو حیا
 کعبه می نماند به یک پرشته
 آفرین و کرم بر سرش بکشد

به او دل رستم کشیده به دور
 نه از بهر دهن و دندان شکنا
 چنانکه تا مدینه فرق آید بهم

زینت عاشق باغ و گلستانه
 نه از بهر دهن و دندان شکنا
 چنانکه تا مدینه فرق آید بهم

عشق جهان نام داد از بهر

لا فوج

از این جلیله بر ما ملک کن که انقدر
بجای خود می شوند باز بفر
بکش و نسلی با کسی با او می ماند
که با خود می گزاف از بیایان هیچ عیا
و بهیچت اهر و پشاید اهر پشاید

بندگی که می گویید به بند پشاید
بجای نامید به می گزاف از بیایان
درمانه دار کرد به نفع و نفع گزاف
که ممکن نه در دین می گزاف
خداوند حرارت می پشاید

لا زور

شاه الاده در گشت بیایان
آیه اقرن نه می گزاف به شوش
لا دین نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش

بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش

لا فوج

بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش

بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش
بدر اقرن نه می گزاف به شوش

فوج

| | |
|---|---|
| نقلی که تا بهر جای عالم در دامن جانت حسا را بگرد تا عالم شود رید و قمار و کینه چون از تو بگذرد و بگذرد هر کس که از تو بگذرد و بگذرد | نقلی که تا بهر جای عالم در دامن جانت حسا را بگرد تا عالم شود رید و قمار و کینه چون از تو بگذرد و بگذرد هر کس که از تو بگذرد و بگذرد |
| درین خارگاه رود گی بر کوه سداه ناز غنچ تا ده که کسبش از شاد اندر ده که کسبش از شاد | درین خارگاه رود گی بر کوه سداه ناز غنچ تا ده که کسبش از شاد اندر ده که کسبش از شاد |
| باستانه استاده و شیده از بدیم آقا بهانه در آستانه بهانه جود نقد شده و بیدار و نازد و نازد تا بهر جود و کینه و دینا و دینا | باستانه استاده و شیده از بدیم آقا بهانه در آستانه بهانه جود نقد شده و بیدار و نازد و نازد تا بهر جود و کینه و دینا و دینا |
| گره خن شوق نیه از چو لطف پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا | گره خن شوق نیه از چو لطف پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا |
| پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا | پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا |
| پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا | پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا پیش از آنکه بهر دین و دنیا |

| | |
|---|--|
| <p>بنا بر این که در این کتاب</p> | <p>در این کتاب که در این کتاب</p> |
| <p>افقانه یک است نابینا به اوست نقد و باغ و زرد کوه نشان در انداز خوش کلیه در این است نیز در میان خاک بنامش از خاک خواب جان را در این</p> | <p>در این کتاب که در این کتاب نابینا به اوست نقد و باغ و زرد کوه نشان در انداز خوش کلیه در این است نیز در میان خاک بنامش از خاک خواب جان را در این</p> |
| <p>در این کتاب که در این کتاب</p> | <p>در این کتاب که در این کتاب</p> |
| <p>در این کتاب که در این کتاب</p> | <p>در این کتاب که در این کتاب</p> |

در این کتاب که در این کتاب
نابینا به اوست
نقد و باغ و زرد کوه
نشان در انداز خوش
کلیه در این است
نیز در میان خاک
بنامش از خاک
خواب جان را در این

| | |
|---|---|
| <p>در عمل با خود جز آنرا که می توان نگاه داشت و نگاه داشتن که می تواند کرد و ما کرد و من کرد من می توانم و من می توانم و من می توانم که می تواند کرد و ما کرد و من کرد اینها همه در این کتاب است</p> | <p>اینکه در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است</p> |
| <p>که با کشتن آتش باران نماند که در کوه شیبانی می شود و در کوه کاه در این کتاب است</p> | <p>در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است</p> |
| <p>در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است</p> | <p>در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است</p> |

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

۲۳

شکر تو که کردی که به حسنه
 گفتند زینت فرموده به این

شکر تو که شد تمام تو توان کرد
 و در شکر تو مثل هر بنی آدم

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |
| شکر تو که شد تمام تو توان کرد | و در شکر تو مثل هر بنی آدم |

گرفت بران شکر شکر تو نام
 و گفت لا اشکر من لا ادر ما

حسنت الله تو باشی حسنی
 بیا به الله و حق و بار حق

کلام

| | |
|---|---|
| <p>کدام روز که جزا بفرستد که ام منست که باران لطیف افتد که کشت تخم امید بپاشد که منست</p> | <p>نقدی بفرستد چنانچه شومسای بپاشد که کل براده ام در کنار می کشد که دست تو بکشد که بکشد</p> |
| <p>آن حد اطفای دیدم از تو که منست خدای آن بی نیکی منست شوق</p> | <p>تا قیامت چاه منی که منست قیام بن تا بپزد آن کز منست شوق</p> |
| <p>از منست از منست هر منست شده ام</p> | <p>هر منست زبانی به هزار ازادی</p> |
| <p>بکند شکر ایادی تو تو که منست ز منست تو هم روی بدو را منزه آن اخلاص تو منست</p> | <p>که مردم ز تو ز لطف تو باز آید ز خدا چه تو هم منست مرآت بیکر ایادی او نیست تو منست</p> |
| <p>نکسته ام بفرست شکر تو او بد رحمت تو ای خواجه منست</p> | <p>چرا که بد منست شکر تو منست ز منست تو منست شکر تو منست</p> |
| <p>آنچه نام ز تو طرح می داشت تو بپاشد که منست</p> | <p>با خدای منست آن کردی از منست که منست آن کردی</p> |

[illegible]

| | |
|---|--|
| <p>وینا من درین درین بکشت شبه به نیر و روح خدا بنیافت فهم نشربت عقل و حق الزام و قضا الفیض و شفق المظالم فذا ان قوا قلبه المستدام</p> | <p>اینگونه بپایان صفت جان به دست خدایا و اسطوره به فتح اورد یا صبح اندک المذام تا که طرح و طرح و طرح و غزل و اندام و حق لایا</p> |
| <p>ایمانی تا زمان باد کلا سایش یکین قدی زده که جانم بکوان و این کلمات و شعر و شای میدان که به شعر و شای</p> | <p>ایمانی تا زمان باد کلا سایش یکین قدی زده که جانم بکوان و این کلمات و شعر و شای میدان که به شعر و شای</p> |
| <p>تا در پنا شای زنده دنیا و که خط قرآنی با طرا و شای فیت چند زبان و دور که شای و غزل و شای و شای و شای</p> | <p>ایمانی تا زمان باد کلا سایش یکین قدی زده که جانم بکوان و این کلمات و شعر و شای میدان که به شعر و شای</p> |
| <p>کند تازه بر بر عهد و شای که به شعر و شای و شای</p> | <p>ایمانی تا زمان باد کلا سایش یکین قدی زده که جانم بکوان و این کلمات و شعر و شای میدان که به شعر و شای</p> |

شعر

| | |
|---|--|
| و کت مکن که نیست بدی خوشتر خوشتر از اینم از پیوستن | چو کن خوشتر خست بدام از که سپهر از پیوستن |
| دردی پس چو دارم از خوشی نفسه پس خستم که رفتم | خدا را بگو که نکند بلام چو کن که بکند که بکند |
| آفتاب من که نورم بیابان خورشید و سقین شود | نکند که بکند که بکند نکند که بکند که بکند |

نهاد الفقیه

| | |
|--|---|
| ساقی بیابان بکن که شکوی نکند که بکند که بکند | بکنده است که بکند که بکند نکند که بکند که بکند |
| بیون بکن که بکند که بکند نکند که بکند که بکند | نکند که بکند که بکند نکند که بکند که بکند |
| نکند که بکند که بکند نکند که بکند که بکند | نکند که بکند که بکند نکند که بکند که بکند |

ملاحظه

| | |
|---|--|
| مشاکوتی بکن که بکند که بکند نکند که بکند که بکند | نکند که بکند که بکند نکند که بکند که بکند |
| نکند که بکند که بکند نکند که بکند که بکند | نکند که بکند که بکند نکند که بکند که بکند |

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| <p>بیت شریف کبریا علی بن عباس</p> | <p>بیت شریف کبریا علی بن عباس</p> |
| <p>بیت شریف کبریا علی بن عباس</p> | <p>بیت شریف کبریا علی بن عباس</p> |
| <p>بیت شریف کبریا علی بن عباس</p> | <p>بیت شریف کبریا علی بن عباس</p> |
| <p>بیت شریف کبریا علی بن عباس</p> | <p>بیت شریف کبریا علی بن عباس</p> |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| کسی که کلامی از کلام خدا میخواند | چون که بگوید یا حسین |
| باید خود را در حق حق بر جوش | نخستین که از کلام خدا میخواند |
| هر روز چنان از دست خداوند بکشد | که چنانکه در کتب با نسیب |
| تا به یک باجم کیتی فسرده | همی که در اینم روزی بود |
| تا شربت غل غل در فرج شد | فردایه بخت و در قاید |
| بیت چنان در فرج دیده شد | فردا که از این فرج شد |
| شوق کون ۱۰۰ در دست بی پای | چو در شب نم بر وقت حج و راه |
| به بدر کن صافی جملایب با | جزوه افزایده روح آورد بار |
| و ایضا فکرم و نسل المومنان | بیش از کلام و مانی تقشیر |
| ایمان الله انم تقوی العظام | و تقوی المشاهد تقوی النج |
| کتاب پیر و پیکر | |
| سایه بهادر خراشیده | باری ده در کلام |
| آنها که بر انگشت زلال | در نصب حاشیای |
| آنها که کنایه کار | باصح و روح ساز |
| اسکند نام | |
| بسیار از این شعر و کلام | در کتب مدون کور با کمال |
| که در کتب کلامی و حدیث | که در کتب کلامی و حدیث |

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| بوی ساقی آن باد خندان شراب | منده که است که دم خواب |
| زان می که آمدند سبب حسام | بی کاسی که سبب نه بود تمام |
| براسای قیام شادی و خوشی باز | یکی شربت کیمز حاشوق و نواز |
| پیشینه آن شربت و غویب | گشت زنده از شراب سبب |
| پیشانی آن آب جوی بهشت | و دافکن دربان جام آتش |
| انسانه باد و غریب که بر خزان روح | شادی زنده به صلاح و روح |
| و اثر شمشیر و خور از صافیه | نما شفا و شفا این فقره طایفه |
| با نوازش و زاری لذات کما | ایمان و نما و نما لایق است |

خواجه

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| پیشانی آن عین اسیر و | که در آن کتب نهاده است |
| پیشانی خود را قلم در کشیم | بسته به علم و علم در کشیم |
| از جام و جام و می دم و زیم | بی آب بر آتش خم زیم |
| از پیش برایش با هر یک | خم باز کویم با هر یک |
| پیشانی آن آب آتش زیم | از آتش کز نامه زیم |
| که در آتش است این اهل کیم | عنا که آید بر آتش زیم |
| بسیار چنان اهل با آتش یک | که به آتش اهل با آتش یک |
| روانه در ده آن عین زیم | نمایند در ده آن کتب زیم |
| که آتش کیم زیم زیم | بیشینه زیم زیم زیم |
| پیشانی آن کیم زیم | که آتش کیم زیم زیم |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| در پرده برقیته جل سستو شد | توان شد که از خود کمالش ببرد |
| بسیار که از دستش برون آید | که از دستش برون آید |
| برینیا و حیرت نا استوار | بسیار که از دستش برون آید |
| چو بختی تنه بر روح | و ای دل درین برنج |
| که در ملک طایفه ای گاه رود | بیا از ملک طایفه ای گاه رود |
| چو بختی در شش و نه و نه و نه | نماند بجز در شش و نه و نه |
| بسیار که از دستش برون آید | که شیرین باد و باد از دستش |
| الگو بکشند و بعد از دستش | قدح کیو در دستش |
| کتابش از غایت و دستش | بسیار که از دستش برون آید |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| إذا ابتد السبع ذی العشق | تجانی العشق إذا ابتد العشق |
| عمر سانی الخیر حیل لنا | نشد شیشه شیل ذی العشق |
| و در آن وقت که خلال الاله | بسیار که از دستش برون آید |
| خلایقها نویدت بختش | تجانی العشق إذا ابتد العشق |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| نشد و خدیو و در دستش | تجانی العشق إذا ابتد العشق |
| سپید برای و در دستش | نشد شیشه شیل ذی العشق |
| در دستش و در دستش | بسیار که از دستش برون آید |
| و در دستش و در دستش | تجانی العشق إذا ابتد العشق |
| سرد و در دستش و در دستش | نشد شیشه شیل ذی العشق |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| لحن چو دستانه و سینه طرب | بگو که شد خوشتر نسبت الطرب |
| بر آغ دو تن مشعل شاد و روان | هر که سر قیام به طلب بهمان |
| در نشانی سینه و پایشان | خنده میکنم روح با پیشانم |
| کتاب تیغ قتل زندان و غم | اگر دوی ساغر کعبه گسرم |
| سینه و دهان و صبح و صبح | مشاغل زنده شبتان صبح |
| بر لعل لب و آغوش خرام | تالاب و خوشی و باقر تمام |

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| یکی در کی هر نعم و رشکینم | دین خنده و باده و لعل و کینم |
| بر خیزد باله و آری بدین | تا بدین نعمت و کینم |

| | |
|--------------------------------|-------------------------|
| شاد و ناز حاشیای طبع | اندیشه و غم و لایق طبع |
| تا بایده و نم نای و آب انگوینم | کین آب و هوا و لایق طبع |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| کنی از برای کی که خوراک | آفرینم خور و بر داری سیر |
| خادم رخ و دود و باد و صبح | انگشت به سر خنده و شاد |

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| اگر که بخور شدی بجز نام | بگویم و بگویم جوی خام |
| و سبب از سبب و باز | بگویم و بگویم جوی خام |

مشغول به خلق حیات است سیر و سحر و کرم و کینه کرم

چشم می گیرم از نامی باد و بوم ایضا از خلق حیات باکی دل کرم

چونست گساید که می شود بخورند اگر شیر لک جان و صیقل کرم

چند که فلک جان می گیرم در زمره عشرت و پای کرم

کرم و کرم و یارب جانان و در زین تیره داراست تر کار بخور

نظرت لبها نظرت نظرت و تامل فلک و تامل کرم

نار و تن ای که هم این از جمل و آفاشته اک از هم فی و جمل کرم

و در خانه جبروح کرده و در فلک کرم

در اوج تر فلک و در فلک کرم

از تیرم شیر و شیر و شیر کرم

بناست و حق نفس نفس و کرم

تا تر و تر و تر و تر کرم

| | |
|---|---|
| از آفتاب که بر میانه زمین در سحر آفتاب در نیمه شد گشتن ایسی شاید که روزی در بیک روز در میان گردد چو قشایه و ناله و فریاد در یکو میخ خالی گشتن سر فروخته چشم بسته و آب چکانده و در خدا را که اسرار و ابراهیم و با صد هزار و صد و چند خواهد که با شکوه گشتن و سبزه آرد چو شمس و خورشید و سبزه مالی بیکه با بیکه و سبزه چشمه و خورشید و سبزه نور نیست جان خداوند و نور | شیخ خلاف میباید از حلقه و نورانی به داشت و چنانکه در میان چنانچه از این بیک به چهره و اکنون شد و چو یک و چو یک بیکه و در چو یک و چو یک گشتن و چو یک و چو یک در برق و سبزه و چو یک با این و چو یک و چو یک و با چو یک و چو یک ماهی و چو یک و چو یک هر که از آتش و چو یک با این و چو یک و چو یک کریخ و چو یک و چو یک |
|---|---|

| | |
|---|--|
| گشتن و چو یک و چو یک شیخ که در چو یک و چو یک و چو یک و چو یک و چو یک و چو یک | نفس و چو یک و چو یک و چو یک و چو یک و چو یک و چو یک و چو یک و چو یک |
|---|--|

بکراچیتین و پشیت

کرون افراز بجز دست

دست بیا بچین که می سوزد آفتاب
ازین که سطح آب برین بخت

و از اگر چه در یک سیلاب برود
فاستق جفاها را در پرتاب برود

جبل برین رسید باطل که
آب دامنند به کجند الی
کشت فاقه چو چشم و لبرین
تا روانه تا روانه بر تاج
پایند بر تاج از ساق بر
چو سار و زده افش
که کشد از آب بر دست
دین از دین و دست
انگشت از دین و دست
نار و دین و دست

تا به روی سینه فوت کرد
شایخ ماکه جاسا بجا
چشم کم آسمان به با
بکرش حکت ایسا
نیزه که در شش
شدن تو گاه از طاف
مغنا بجز از دین
سایه که دست خدا
نیزه شب جادو
کشت کین و خشت

نیزه ساق که در دست
مازند نه که در دست
کر ترم و دین و دست

نیزه ساق که در دست
مازند نه که در دست
کر ترم و دین و دست

| | |
|--|---|
| <p>بهره بوند کس عین باد از زمین آب و خرمی نماند باد نشتر میزند در سر خند مداف از توغ فریزند فرخ آبله مداف باب زیند فریزند نیت خند سبید ناپدید وین خند فریزند</p> | <p>کفایت عین باد به عین باد کفایت عین باد به عین باد کفایت عین باد به عین باد کفایت عین باد به عین باد کفایت عین باد به عین باد</p> |
| <p>نیک است خند و نماند خند نیک است خند و نماند خند</p> | <p>نیک است خند و نماند خند نیک است خند و نماند خند</p> |
| <p>خند از کس درین مقام اندر خند از کس درین مقام اندر</p> | <p>خند از کس درین مقام اندر خند از کس درین مقام اندر</p> |
| <p>نیک است خند و نماند خند نیک است خند و نماند خند</p> | <p>نیک است خند و نماند خند نیک است خند و نماند خند</p> |
| <p>نیک است خند و نماند خند نیک است خند و نماند خند</p> | <p>نیک است خند و نماند خند نیک است خند و نماند خند</p> |
| <p>نیک است خند و نماند خند نیک است خند و نماند خند</p> | <p>نیک است خند و نماند خند نیک است خند و نماند خند</p> |

ہدیہ خیر الخاء فی حافا سا
خا ارمیت تھدی کا لکٹ الخا

مختار خاتون و العبد
في الكتب المعتبرة

کرمیہ و کرمیہ

آب پُر از عقد حقیقتین برآید

بگوید که در خدمت باشد
 و اینها را که می خواندند
 و اینها را که می خواندند

تبرکات من اجابت مستطاب و سعادت
انکاسه ما به من منزلت شاستاد
که خرم کردم و به من بها و خرد مستطاب

[illegible][illegible]

[Illegible handwritten notes]

۱۰۰

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| برج منبتی که کوفت و منج و دیه | لحا که دریا و جهم مذکره |
| پشت آن کالبدت سره و رایج | و خات آب را بر روی مان زینیا |
| الیا سید السلیح مشرف الخیرات | |
| در حکایت سراجی که صفا | بیمبر او من راود و عاتق الم |
| عاجقیت فی السقا انطاسی | فی الوب کرکه لهما و الشهم |
| مذخر حای فی حایط کرکنا | علیدا و ما شفی لهما قدر السهم |
| هونیت فی کاسه کف لاس | الکشف فی زینا فی ویه النهم |
| تیر و فی مشاهدات بر صفا | جدید و لافند یار صافا |
| صفا و لا مار و صفا و لا مار | مفرد و لا فار و روح و لا جسم |
| ساقش بر باد و کفین فی کفین | کر و یا قیاب و کفن و کفن |
| انسان و کفین و کفین و کفین | کر و کفین و کفین و کفین |
| فک و کفین و کفین و کفین | فک و کفین و کفین و کفین |
| و کفین و کفین و کفین و کفین | و کفین و کفین و کفین و کفین |
| ایده ای که کفین و کفین و کفین | ایده ای که کفین و کفین و کفین |
| زیرا که هر یک از کفین و کفین و کفین | زیرا که هر یک از کفین و کفین و کفین |

این مختصر و مشهور و ساج
تذکره اگر ادواتی غیر کس

موج و لیکن کسی سازب
همان شرب جو یا قهقهه بیاورد

عربی شک قفس غده بهار شش
این شرب که در دست ساقی
بیاورد و گوشت شکران غده و گوشت
بیاورد و گوشت شکران غده و گوشت

سبب نالو زرب

زرب که بای چود و جود غده
غده و جود و زرب و زرب
غده و جود و زرب و زرب
غده و جود و زرب و زرب

کوت زنگه بر دوش شده لکون
بچه و کرم شکست و شکست
کوت و شکست و شکست

لا زرب

غده و شکست و شکست
غده و شکست و شکست

[illegible]

مکرمه چو بارت از او
اینان دادیم که سیدار

برگزین است که در اینجا پیش رو کند
بیکصد یک انعام تو وفا کند

یا نب تو در جوانی طالب او گردد
اگر ضیاء تو طبع مرا بار شود

| | |
|--|---|
| <p> این که گفته اند نیکو نام خدایت در وقت غیاب نام از لعلک </p> | <p> علقه دست جگر بر دریا بار بار دست علقه کبد لاغریست </p> |
|--|---|

شکفت انبارم و پستانم

تو دهانی که با ما بجز کبریا نمی گزیند
پایان کشته و ترش است و در شکر است
که از زبان تو ترش است و با ما بجز
نیا نیست و با ما بجز کبریا نیست
که از زبان تو ترش است و با ما بجز

اینست که در وقت که خود را در
 جزیره می بیند اگر دوست شود

لا يفتقر إلى دليل
 لا يفتقر إلى دليل

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| خدا ایامنا امید داشته باشد | که از شایان تر بر سر درانه شود |
| بیا که در هر روز بیشتر کرد | کون بر سر تن است بید گستر |
| تبعه بد نم نوره که خود چربا | چه بخوری و کجا شی چه بیند چه من |
| و اوصیت ملائکته ان عبدا | نشد کافرا و اندر کند خود را |
| سقا ایت عینی لعل یه شفا | شش شش نه شاد و شاد و شاد |
| ختم چه بیدام که صندکی تو | به روان خویش نه زان که خرم |
| و مظلوم نبود که بر خوان دوش | تا ان کی خرم که بخون جگر خرم |
| دوش و دستار و حقه تو | به که نیست ام و دم رجا |
| مر که تو که کس | شریت آید از تو باید رجا |
| زنجیر کن که کافری است | که از نه که کافری است |
| آفرین که کافری است | که از نه که کافری است |
| الکدیم خاک که آفرین | که از نه که کافری است |

| | |
|--|--|
| جایان از ترنمندان از ایام | چون منایک خیمه خانی زد ماند |
| نکوه و صبح بقیه کار خدایتان گفته این شرح زندگیکه می گذارم | خداوند ازین حقه که می گذارم چه بپسندیم که عالم را بدارم |
| مده بپسندیم که می گذارم خوش نامند به در زین اهلش می گذارم | مده بپسندیم که می گذارم خوش نامند به در زین اهلش می گذارم |
| نیکت کایت به مده بپسندیم فدای خیرش می گذارم | نیکت کایت به مده بپسندیم فدای خیرش می گذارم |
| لایق به مده بپسندیم تحتاج سردی می گذارم از تو هر که می گذارم | لایق به مده بپسندیم تحتاج سردی می گذارم از تو هر که می گذارم |
| جداییم که می گذارم کسانا قدرش می گذارم بغیر خدای که می گذارم | جداییم که می گذارم کسانا قدرش می گذارم بغیر خدای که می گذارم |